

«یاد نوشته‌ها، تابوت زندگان»

نازلی پرتوی (۴ اکتبر ۲۰۲۰)

مقدمه

زمانی که برای اولین بار کتاب «تابوت زندگان»، نوشته هما کلهری را در دست گرفتم و متن پشت جلد آنرا خواندم، احساسی گنگ توام با کنجکاوی به من دست داد. بعد از حدود ۳۵ سال بی‌خبری از هما، حالا کتاب یاد نوشته‌هایش را در دست داشتم. حدس می‌زدم که بعد از این همه سال، قلم بدست گرفته تا مراحل بریدن، توام و نگهبان شدنش را توضیح دهد و شاید هم به افشای آنچه که در پشت سلولهای زندان، دور از چشم ما زندانیان رُخ داده بود، بپردازد. اما... زهی خیال باطل!

" هر کس تا حد اعتقاد، توانایی و انگیزه اش توانست نوام بیاورد من فقط سه ماه نوام آوردم. بضاعت جسم و روح و اندیشه ام بیش از این نبود. " (از پشت جلد کتاب)

وقتی کتاب را تا به آخر خواندم دریافتم که جمله فوق صرفاً برای جذب و جلب خواننده است و قصد هما مظلوم‌نمایی، و برانگیختن احساس دلسوزی، و ایفای رُل «قربانی» است!

راستش با خواندن «یاد نوشته‌ها»ی هما حالم خراب شد. فکر می‌کردم با گذشت حدود ۳۰ سال پس از آزادی‌ام، و بعد از مرور چندباره خاطرات زندانم، با آنها کنار آمده‌ام. اما یاد نوشته هما منقلبم کرد. از قصه‌بافی‌ها، و ارو‌نسازی‌ها و دروغ‌پردازی‌هایش شدیداً عصبانی شدم. و همین انگیزه‌ای شد تا مطلب حاضر را بر حاشیه کتابش بنویسم. البته قصدم این نیست که به همه مسائل و جزئیاتی که در این «رُمان» آورده بپردازم، بلکه درصدد هستم تا تنها روی سه موضوع تمرکز کنم:

۱- توجیحات هما کلهری راجع به چگونگی توام شدنش.

۲- تصویر واژگونه هما از دوره توام بودنش، از سرموضعی‌ها، توامین و مسئولین زندان.

۳- چگونگی و چرایی دلسردیش از اسلام و جمهوری اسلامی؟!

۱- پروسه توام شدن

هما در توضیح پروسه توام شدنش از اینجا شروع می‌کند که هنگام دستگیری دختر جوانی ۲۲ ساله، بی‌تجربه، با اندوخته ذهنی کم و سواد سیاسی پایین و فاقد انگیزه مبارزاتی بود.^۱ و در مهلکه‌ای گرفتار آمده بود که نه آمادگی و نه توان تحملش را داشت. پس در چنبره تردید و توهم گرفتار شد و کمکم اعتقادات سیاسی و تشکیلاتی‌اش سست گردید.^۲

"از یک سو فشارهای روحی همه جانبه دوران بازجویی، خون‌ریزی شدید، صدای گریه‌های خواهر سه‌ساله‌ام در سلول، احساس گناه در مقابل مادرم و از سوی دیگر بریدن رحیم و دستگیری‌هایی که حاکی از ادامه همکاری‌هایش با بازجوها بود سبب شد تا همه آرمان‌هایم را از دست رفته تلقی کنم... از هر امیدی تهی شده بودم. " (ص ۸۶)

با وجود این هما چهره دیگری نیز از خود به خواننده نشان می‌دهد که تصویر یک فرد صادق، مقاوم و انقلابی است. به همین دلیل هم است که او را در «تابوت» (شکنجه‌ای که تحملش ادا آسان نبود) می‌نشانند. او اجباراً زیر بمباران تبلیغات رادیویی رژیم و

^۱ در هجوم مورپانه‌های شک و تردید زنده بگور شده بودم. بی هیچ سلاحی برای مقاومت. اندوخته‌های ذهنی‌ام برای مقابله با تهاجم مورپانه‌ها کافی نبود. (ص ۱۹۶)... گنج و سر در گم، نه چراغی، نه روزنی، و نه کورسویی برای حل این معادلات نداشتم... چرا به دانش کافی مجهز نبودم برای چنان روزهایی... (ص ۲۱۹)... مطالعات جدی نداشتم... خودم که خوب می‌دانستم چیزی بارم نیست تا بتواند از این مهلکه نجاتم دهد. (ص ۲۲۷)، بضاعت جسم و روح و اندیشه ام بیش از این نبود. (از پشت جلد کتاب).

^۲ با آنچه در کمیته مشترک دیدم دیگر اعتقادی به گروه‌های سیاسی نداشتم. اما این را هرگز به زبان نمی‌آوردم. (ص ۱۲۷)

ندامت‌خوانی‌های رهبران سازمانهای سیاسی³ و ... قرار می‌گیرد. و در اینجا است که تناقضاتش بیشتر و بیشتر می‌گردند. (ص ۱۹۱)

هما صفحات زیادی را به همان استدلال‌های قدیمی و آبکی‌ای که رژیم تا دهه‌ها از بلندگوهای گوش‌خراش فریاد می‌زد و حاج داوود و لاجوردی و بازوها دائما در گوش‌مان می‌خواندند، اختصاص می‌دهد تا بگوید تحت تاثیر منطق نهفته در آنها تواب شد!⁴ البته او این حرفها و استدلالها را پیش از دستگیری هم شنیده و نه تنها چیز با ارزشی در آنها نیافته بود، بلکه آنها را به مضحکه گرفته بود.⁵ ... و خلاصه اینجا است که از مارکسیسم می‌برد⁶ و به خدا می‌رسد⁷ و به آغوش اسلام پناه می‌برد:

"... پخش دعای کمیل. صدای محزونی که دعا می‌خواند، از دوستی با خدا می‌گفت و با تاکید بر «یانور» و «بیا قدوس»، «بیا اول‌الاولین» و «بیا آخر‌الآخرین» دلم را می‌لرزاند. (ص ۲۰۸)... از دواج علی و فاطمه و بعد حسین و شهادتش. گوش می‌دادم... درس‌های فلسفه علامه طباطبایی و تفسیر قرآن جعفر سبحانی بزرگ بود که بر فکرم پاشیده می‌شد و با صدای آهنگران و اشک‌های دعای کمیل شب جمعه بذرها آبیاری می‌شد. بدین سان خدا در درونم جوانه زد و تکثیر شد." (ص ۲۲۸)

چه اتفاقی در تابوت افتاد که همان اراجیف، به ناگاه منطقی و افتخارکننده شدند و همه اعتقادات و باورهای ما را در هم ریختند؟! چه چیز منطقی، عقلایی و متحول‌کننده‌ای در اذان، اخبار جنگ، خطبه‌های نماز جمعه و مزخرفاتی که از رادیوی جمهوری اسلامی پخش می‌شد وجود داشت که چون "مورپانه‌های شک و تردید" (ص ۱۹۶) به جانش افتادند، نفرت از "آقای خمینی" را از ذهنش شستند (ص ۲۱۱) و بی‌باده، علی‌گویان به چرخ مستانه‌اش درآوردند؟! (ص ۲۳۴)

"قرآن خواستم برایم آورند. ترجمه سوره توبه ... را می‌خواندم و اشک‌هایم می‌ریخت روی واژه‌های توبه... توبه... توبه! (ص ۲۳۴) ... شهید دستغیب... گفته بود کسی که توبه می‌کند باید گوشته را که در دوران خداپرستی بر تنش رویده، آب کند و گوشت جدیدی در دوران خداپرستی بر تنش رویده شود... از آن به بعد شروع کردم به روزه گرفتن... از این کار لذت می‌بردم (ص ۲۳۹)... گوشت‌هایی که بر اثر اعمال حرام بر بنم رشد کرده، با اندوه بر گناه، با روزه در ماههای پیاپی آب کرده بودم. بیش از ۱۵ کیلو وزن کم کرده بودم. گوشت تازه به جای آن می‌رویاند." (ص ۲۵۹)

هما تنها کسی نبود که به اینجا رسید. خیلی‌ها زیر شکنجه و حشیانه و بی‌رحمانه پاسداران و شرایط ضدانسانی زندان بُریدند. کم نبودند کسانی که کم آوردند، تاب نیاوردند، بخدا رسیدند، ادعای پیغمبری کردند و ... حتی تعادل روانی‌شان را از دست دادند. خیلی‌ها انزجار نوشتند و آزاد شدند و به دنبال زندگی‌شان رفتند. اگر هما نیز - چه در زندگی واقعی و چه در زمان حاضر - همین روال را دنبال کرده بود، طبیعتا همدلی خواننده را نیز می‌توانست با خود همراه کند.

³ در برابر امواج تبلیغاتی رادیو با مفسران و سخنران‌ها و نوحه‌خوان‌های کم می‌آوردم. (۱۹۰)

⁴ ... اما با شنیدن ... اخبار جنگ... به خانواده‌های جنگ‌زده که از رودرویی و اسارت مردان‌شان بدست عراقی‌ها روایت می‌کردند می‌اندیشیدم. تناقضات ذهنی‌ام برجسته‌تر می‌شدند. چگونه بود که ما مدعیان آزادی خواهی و مبارزه با امپریالیسم، کنار سلطنت‌طلب‌ها و بهایی‌ها و متهمان کودتای نوژه و از همه بالاتر کنار عراقی‌های متجاوز به خاک کشورمان در یک صف قرار گرفته بودیم و رژیم در آن واحد باید هم با ما بجنگد، هم با عراقی‌ها و سلاح‌های امریکایی و اسرائیلی‌شان... رادیو از زندگی شهادی جنگ می‌گفت. از بن‌های بی‌سر... از پدری که با سه پسرش در جبهه است و در دلدل‌های مادر تنها مانده. فرزندانش شهید شده‌اند اما او از عشقش به امامش [منظور خمینی است] و آرزوی سفر کربلا. این جا آهنگران [نوحه‌خوان رژیم] خواند: کربلا منتظر ماست، بیا تا برویم، جاده و اسب مهیاست، بیا تا برویم. اشک از چشم‌هایم می‌آمد... پشت‌بندش صدای دعای توسل و دعای فرج و زیارت عاشورا و مثل گردی نادیدنی می‌نشستند روی پرده ذهنم. نمی‌توانستم جلوی‌شان را بگیرم. نه جلوی بغضی که بی‌صدا در چشم‌هایم آب می‌شد و جاری. چشم‌انم را زیر چشم‌بند بستم. گویی که مرده‌ام و شکنجه‌ای که بر من می‌رفت نه عذاب حاج داوود و لاجوردی، که عذاب خداوند بود بر مردان و کمونیست‌ها... مصاحبه احسان طبری پخش می‌شود... با خیالم می‌روم به سرزمین‌های دور و ناشناخته‌ای که طبری عمری را در آن زیسته بود. سرزمینی که حاکمانش هیچ خدایی در آسمانها نداشتند اما روی زمین، به نام پرولتاریا، خدایی ساخته بودند که انواع شکنجه‌ها و مرگ‌ها را بر مخالفان و منتقدانش روا می‌داشت... رادیو در باره اشغال سفارت امریکا... می‌گفت... دغدغه‌ام این شده بود که چرا از یک سو رژیم را امریکایی می‌دانیم و از سوی دیگر آنها پرچمدار مبارزه با امریکا شده‌اند... در هجوم مورپانه‌های شک و تردید زنده بگور شده بودم، بی‌هیچ سلاحی برای مقاومت. اندوخته‌های ذهنی‌ام برای مقابله با تهاجم مورپانه‌ها کافی نبود... بدین‌سان خدا در درونم جوانه زد و تکثیر شد. " (ص ۱۹۶-۱۹۰ و ۲۲۸)

⁵ "هیچ‌گاه حاکمان مذهبی را آدم حساب نمی‌کردم. تصور این بود که یک مشت آدم زبان نفهم‌اند که چیزی حالی‌شان نیست... اما با شنیدن ... اخبار جنگ... به خانواده‌های جنگ‌زده که از رودرویی و اسارت مردان‌شان بدست عراقی‌ها روایت می‌کردند می‌اندیشیدم. تناقضات ذهنی‌ام برجسته‌تر می‌شدند." (ص ۱۹۶-۱۹۰)

⁶ احساس می‌کردم که دیگر نه به مارکسیسم و نه به «راه کارگر» کوچکترین تعلق خاطری ندارم. از قید آنها آزاد شده بودم. (ص ۲۲۶)

⁷ درس‌های فلسفه علامه طباطبایی و تفسیر قرآن جعفر سبحانی بزرگ بود که بر فکرم پاشیده می‌شد و با صدای آهنگران و اشک‌های دعای کمیل شب جمعه بذرها آبیاری می‌شد. بدین سان خدا در درونم جوانه زد و تکثیر شد. (ص ۲۲۸)... به خدایم پناه بردم (ص ۲۳۱)... در دلم نماز می‌خواندم (ص ۲۳۲)... خدا آمد و در دل بی‌قرارم نشست. با خودش گرمی و روشنی آورد. (ص ۲۳۲)

اما همان‌ها در زندان و نه در یادنوشته‌هایش چنین نکرد و حتی در حد یک بریده، مسلمان‌شده و حتی طرفدار جمهوری اسلامی باقی نماند بلکه بطور فعال به همکاری با مسئولین زندان پرداخت، تک‌نویسی کرد، لو داد، تواب شد، پادویی حاج داوود جلاد را کرد، به نمایندگی از او مسئول بند شد، به مسئولین زندان پند و توصیه داد تا چگونه اراده زندانیان سرموضعی را درهم بشکنند⁸، در شکنجه زندانیان شرکت فعال و مستقیم کرد. حتی یکبار در زمستان ۶۴ مرا از انفرادی برای شلاق خوردن به بند ۷ برد تا در زیر هشت بند، در مقابل هم بندی‌ها شلاق بزنند. قبل از اینکه وارد بند شویم مرا به اتاق کناری که تصور می‌کنم اتاق نگهبانان بود برد و مجبورم کرد تا یکی از دو بلوزی را که به تن داشتم، در بیاورم تا درد بیشتری احساس کنم. مرا روی تخت شکنجه خواباندند. هما خواست پاهایم را بگیرد که اعتراض کردم. گفتم او حق ندارد به من دست بزند. ناصریان شکنجه‌گر (دادیار زندان و نماینده منتظری!) تهدید کرد که اگر تکان بخورم آنوقت هما می‌تواند پاهایم را نگه دارد. بخاطر دارم همه زندانیان، سالن اصلی بند را خالی کرده و به اعتراض بدون سلولها رفته بودند. پس از خاتمه شلاق، با صدای بلندی که رفقای هم بندی‌ام بشنوند گفتم: "این فقط جسم من بود". البته قصدم این بود که ادامه دهم و بگویم شما نمی‌توانید به افکار و ایده‌های من آسیب بزنید، اما لرزش صدایم مانع از آن شد تا جمله‌ام را تمام کنم. در واقع نمی‌خواستم شکنجه‌گران و تواب‌ها لرزشی را در صدایم بشنوند و به وجد آیند!

"اگر انجام اینکار و حضورم در بند ۷ می‌توانست از بار گناهانم بکاهد و هم‌زمان سابقم را به تردید بیاندازد، چرا نباید این مسئولیت را بپذیرم... اگر می‌توانستم موجودی مفید باشم و در جهت اندیشه‌های اسلامی‌ام کار کنم، چرا نباید این کار را بکنم؟... شاید فرصتی بوجود می‌آمد تا با برخی از دوستان نزدیک سابقم حرف بزنم، از آنها بخواهم عمرشان را بیهوده به پای این گروه‌ها و حزب‌هایی که معلوم نیست سر در کدام‌آخور دارند هدر ندهند." (ص ۲۵۶)

هما این جملات را پس از قبول مأموریتی که حاج داوود به او داد، یعنی مسئولیت بند ۷ سرموضعی، می‌نویسد. او نه تنها اعتراضی به شکنجه و آزار زندان به این دربندان ندارد بلکه می‌خواهد با در زندان نگاه داشتن و ادامه آزار زندانیان بهشت دنیوی و آخروی بخرد! و با ارشاد آنان - یا به عبارت صحیح‌تر - مردد، متوهم کردن و شنششوی مغزی‌شان - به جمهوری اسلامی خدمت نماید! او خود را نسخه اصلاح طلب حاج داوود جلاد معرفی می‌کند! (ص ۲۷۱) و نه تنها اعتراضی به برپایی این نظام متکی بر شکنجه و زندان و اعدام نمی‌کند، بلکه مسئولیت همین زندان را می‌پذیرد و ضمن تایید عملکردهای رژیم، در جهت تحکیم و تداوم همین نظام فعالانه به میدان می‌آید تا زندانها را برجا و چوبه‌های دار را برپا نگه دارد! در این رابطه می‌نویسد:

"خودم را جای حاجی می‌گذاشتم که اگر رئیس زندان بودم با زندانی‌ها شرور، معاند و مخالف سیاست‌ها و نظرات خودم چه می‌کردم. کدام دیکتاتور مخالفانش را تحمل می‌کرد؟... مگر استالین نبود که... کشت و اعدام کرد... (ص ۱۸۸)

و حتی باز هم جلوتر می‌رود و شروع به تبرئه حاج داوود جلاد و همه بیرحمی‌ها، ددمنشی‌ها و جنایاتش می‌کند:

"پنجاهم لایب دوستی یا آشنایی از نزدیکان حاجی شهید یا اسیر شده که اینگونه وحشیانه به ما حمل‌آور شد. فکر می‌کردم اگر آنها هم دوستان ما را شهید می‌کردند یا اسیر، و قدرت در دست ما بود با آنها چه می‌کردیم؟ تلافی‌اش را سر مخالفان در نمی‌آوردیم؟..." (ص ۲۰۱)

و همین حاج داوود جلادی که پیش‌تر درد و زجر را به تن و جان هما و سایر زندانیان تزریق می‌کرد⁹، بناگاه به پدر مهربانی مبدل می‌شود که هما از پوتین‌هایش خجالت می‌کشد:

«[حاجی] با مهربانی نگاهم کرد و با لحنی پدرا نه گفت... (ص ۲۶۰) مثل همیشه، ساده و بی‌تکلف [بود] (ص ۲۶۱)... دیگر از این پوتین‌ها نمی‌ترسیدم. از تصور گناهی که مرتکب شده بودم و باعث شده بودم این پوتین‌ها مرا زیر لگد بگیرند از خودم خجالت می‌کشیدم» (ص ۲۶۱).

و از اینجا به بعد است که الطاف الهی، عذوفت اسلامی و مرحمت حاج داوود شامل حال هما کلهری می‌شود:

"(حاجی) خوشحال بود. برق شادی در چشم‌های زاغش می‌درخشید (ص ۲۳۳) ... اتاق بزرگ... تخت یکنفره، طبقه سوم کنار پنجره، برایم یک رویا بود... حمام بی‌محدودیت زمانی در کابین یک نفره... (ص ۲۳۷)..."

⁸ عم درگیری زندانیان بند ۷ با تواب‌ها و مدیریت زندان، آنها را به بحث و جدل با خودشان می‌کشاند. (ص ۲۷۲)... رهاشان کنید بحل خودشان... اگر کاری به کارشون نداشته باشین، تو خودشون گیر می‌افتن. مجبور میشن فکر کنن به گذشته و آینده، اون وقت تکون می‌خورند. (ص ۲۶۳)

⁹ آرامشش با سیر درد در سر تا پای بدن‌های دردمند ما رابطه مستقیم داشت. گویی سرنوشت ما این‌گونه به هم گره خورده بود. درد یکی در آرامش دیگری. (ص ۱۷۷).

و سپس در تیرنه جنایات جمهوری اسلامی به شرح اعترافات مهراں صدقی می‌پردازد که راجع به شکنجه پاسداران بدست مجاهدین است (ص ۲۰۲) سپس می‌پرسد: "ما چه؟ اگر ما هم بقدرت برسیم، مخالفان مان را ناز و نوازش می‌کنیم؟" (ص ۲۰۳)

در توجیه هما از توابع شدنش یک تناقض آشکار دیده می‌شود! او از طرفی وانمود می‌کند که آزادانه و آگاهانه¹⁰ تواب شده و به خدا، اسلام و جمهوری اسلامی رسیده، و از طرف دیگر تلاش می‌کند تا خود را قربانی بی‌تقصیر شکنجه نشان دهد! و جالب اینجاست که به لطف همین شکنجه - یعنی تابوب‌نشینی¹¹ - است که تواب می‌شود و به شکرانه آن، از حاج داوود می‌خواهد اجازه دهد تا بیشتر در تابوت بنشیند تا به خدا نزدیکتر شود!¹²

۲- وارونه نمایاندن واقعیت

"برای باز کردن گره ها ناچار به برخوردی سخت و سنگین با خودم بودم. آسان نبود البته که خودت را لگدکوب کردار خود کنی، جایی برای توجیه و فرار نگذاری و به خودت دروغ نگوئی." (ص ۱۰)

جملات فوق این انتظار را در خواننده بوجود می‌آورد که هما در «یاد نوشته‌ها» قصد دروغ‌گویی، توجیه و فرار از واقعیات را ندارد، اما او در عمل بسیاری از وقایع را جعل و واژگونه جلوه می‌دهد. یکی از این موارد، تصویری است که از زندانیان سرموضعی می‌دهد. او آنها را افرادی بی‌منطق¹³، بهانه‌گیر¹⁴، نادان - که قصد نادان نگه‌داشتن دیگران را دارند¹⁵ - دروغگو و کینه‌توز¹⁶، تهمت‌زن و بی‌توجه به نظافت و مسایل بهداشتی¹⁷ که از جمله باعث شیوع بیماری‌های پوستی (کال) شدند، معرفی می‌کند.

"واقعیت این بود که آن‌ها [منظور سرموضعی‌ها] با رفتن تواب‌ها دچار نوعی دست‌پاچی شده بودند، شاید هم می‌خواستند از این طریق جلوی فرهنگ روزنامه‌خوانی را بگیرند. به هر حال همیشه دانایی به نفع همه نیست... به زعم آن‌ها [سرموضعی‌ها] در بندی که هیچ توابی نبود، انگیزه‌ای هم برای مبارزه وجود نداشت، پس باید دست به ابتکاری تازه زد تا بشود جو را طوری نگهداشت که هرگز آرامشی برقرار نباشد. تنها به این طریق می‌شد فرصتی به طرح سوالات بی‌جواب نداد. حتی اگر به قیمت محروم شدن از خرید لوازم بهداشتی مثل شامپو و صابون یا مواد خوراکی مثل میوه و خرما باشد!". (ص ۲۷۷-۲۷۸).

¹⁰ "قرآن خواستم... ترجمه سوره توبه... را می‌خواندم و اشک‌هایم می‌ریخت روی واژه‌های توبه... توبه... توبه! (ص ۲۳۴) ... گوشت‌هایی که بر اثر اعمال حرام بر بدن رشد کرده، با اندوه بر گناه، با روزه در ماه‌های پیاپی آب کرده بودم... گوشت تازه به جای آن می‌رویاند. (ص ۲۵۹) ... در عالم دیگری معلق شده بودم، انگار جسم خاکی‌ام را رها کرده بودم روی زمین و روح را به آسمان‌ها، جنگل‌ها و دریاها سپرده بودم... شاعر شده بودم، عارف، عاشق، وجود دیگری در درونم جوانه می‌زد، از بذره‌های نو پاشیده، وجود دیگری از دل خاک سر برمی‌آورد، می‌رویید. رشد می‌کرد در خلوت و تنهایی، به هر گوشه سر می‌کشید، جاری می‌شد و می‌رفت، مثل ماهی سیاه کوچولو، پای بند هیچ چیز نبود. (ص ۲۲۹)

¹¹ "از اینکه در آن جایگاه [چپ افراطی] نبودم و می‌توانستم... از زاویه دیگری هم به مسایل... بنگرم خوشحال بودم. این را نتیجه سه ماه نشستن در تابوت تلقی می‌کردم... فضای اجباری و توأم با زور و فشار «قیامت» امکانی شد برای آنکه من با تصورات و تفکرات سابقم برخورد کنم." (ص ۲۷۶)

¹² «نه من اینجا را ترجیح میدهم.» (ص ۲۳۴).

¹³ احساس می‌کردم اگر تغییر نکرده بود و تواب نشده بودم، قطعاً... کنار چپ‌های افراطی تابع هیچ منطق و اصولی نبودم. ص ۲۷۶

¹⁴ «مطمئن بودیم که عدم حضور توابان و قطع کامل خدمات آنان به بند به مذاق عده‌ای که بهانه‌ای برای تحریک دیگران نداشتند خوش نمی‌آمد.» (ص ۲۷۵) «به راستی این رفقای سابق ما در کدام فضای لایتنایی سیر می‌کردند که اگر تواب در بند باشد مایه رنج و بهانه اعتراض آن‌هاست اگر نباشد، بهترین بهانه است برای محروم کردن سایرین از امکانات.» ص ۲۷۷ «به زعم آن‌ها (سرموضعی‌ها) در بندی که هیچ توابی نبود، انگیزه‌ای هم برای مبارزه وجود نداشت، پس باید دست به ابتکاری تازه زد تا بشود جو را طوری نگهداشت که هرگز آرامشی برقرار نباشد. تنها به این طریق می‌شد فرصتی به طرح سوالات بی‌جواب نداد. حتی اگر به قیمت محروم شدن از خرید لوازم بهداشتی مثل شامپو و صابون یا مواد خوراکی مثل میوه و خرما باشد!» (ص ۲۷۷-۲۷۸) «از آنجا که چپ‌ها با نبودن تواب‌ها در بند، دیگر بهانه‌ای برای نمایش مبارزه جویی خود نداشتند، به شدت درصدد بودند با انجام بعضی حرکات کاری کنند که ناچار شویم تواب‌ها را به بند برگردانیم.» (ص ۲۸۱) «متوجه بودم که از عصبانی کردن ما چه لنتی می‌برند، چندان که گویی مبارزاتشان به ثمر رسیده است. من هم البته عصبانی و خشمگین می‌شدم و اسباب خشنودی‌شان را فراهم می‌کردم.» (ص ۲۸۲)

¹⁵ «واقعیت این بود که آن‌ها [سرموضعی‌ها] با رفتن تواب‌ها دچار نوعی دست‌پاچی شده بودند، شاید هم می‌خواستند از این طریق جلوی فرهنگ روزنامه‌خوانی را بگیرند. به هر حال همیشه دانایی به نفع همه نیست.» ص ۲۷۵

¹⁶ هر جایی بحثی از تواب‌سازی در زندان‌ها می‌شود... نامی از ما چند نفر... با اطلاعاتی آمیخته با دروغ و کینه ورزی مطرح [می‌شود]... (ص ۱۰)

¹⁷ «رعایت بهداشت که مهم‌ترین عامل حفظ سلامتی در یک محیط عمومی مثل زندان است، از کنترل آن‌ها خارج شده بود.» (ص ۲۸۳) «علی‌رغم حضور چند دکتر و نرس» (ص ۲۸۳) «نزد زندانیان ماجرا فقط به عدم رسیدگی پزشکی و نبود دارو و کمبود... ربط داده می‌شد و از نقش عدم رعایت بهداشت فردی سخنی در میان نبود.» (ص ۲۸۴)

بعد بطرز توهین آمیزی می‌نویسد:

"نزد زندانیان ماجرا فقط به عدم رسیدگی پزشکی و نبود دارو و کمبود ... ربط داده می‌شد و از نقش عدم رعایت بهداشت فردی سخنی در میان نبود." (ص ۲۸۴)

و سپس به طعنه، رفتار بد سرموضعی‌ها را توجیهی برای رفتار خشن خودش معرفی می‌کند:

"متوجه بودم که از عصبانی کردن ما چه لذتی می‌برند، چندان که گویی مبارزاتشان به ثمر رسیده است. من هم البته عصبانی و خشمگین می‌شدم و اسباب خشنودی‌شان را فراهم می‌کردم." (ص ۲۸۲)

در عوض توابعین را افرادی معرفی می‌کند که باگذشت، خیرخواه و فداکار هستند و از سر بی‌انصافی و کینه‌ورزی مورد بی‌مهری و قضاوت ناعادلانه قرار گرفته‌اند.¹⁸ حتی به اعتقاد هما "توابعین بیشتر از سرموضعی‌ها از این هم‌بند بودن زجر می‌کشیدند." (ص ۲۵۵) بعلاوه تصویری که هما از حاکمان زندان و نگهبانان - از جمله خودش - می‌دهد تصویری کاملاً ساختگی است. به ادعای او مسئولان زندان جداً بفکر سلامتی زندانیان بودند و حتی هم و غم‌شان این بود که از اعدام‌شان جلوگیری کنند.¹⁹ (ص ۲۵۹)

هما همین وارونه‌سازی را در مورد خودش و کارهایش نیز تکرار می‌کند که جداً خواندنی و خندیدنی است! او خود را تخلیه اطلاعاتی می‌کند تا بقول خودش "پاک" (ص ۲۴۸) شود! و افراد زیادی را لو می‌دهد. بعد هم به بازجو خط می‌دهد تا "چگونه باید با آنها [لو داده‌شده‌ها] برخورد شود تا بدون خشونت به نفع مبارزه با رژیم برسند."!!! (ص ۲۴۹). بعد با پُرویی می‌نویسد: "نشنیدم کسی به دلیل بازجویی‌های من دستگیر شده باشد."!!! (ص ۲۴۹) و وانمود می‌کند که آنها، از بابت اینکه هما آنها را زیاد بد لو نداده از او تشکر کرده‌اند!!²⁰ یعنی اگر تفاوتی میان او و ناصر یاراحمدی (همسر سابق هما) وجود دارد، روی کمیت و کیفیت لو دادن است. یاراحمدی منفور است چون تعداد زیادی را زیر ضرب برد و به چوبه دار سپرد، اما هما "مقبول" است چون کمتر و آنقدر خوب لو داده که نه تنها از دماغ کسی خونی نیامده بلکه بعد از آزادی با او دوستان خوبی شدند (زیر نویس ص ۲۴۹).

مورد دیگر از وارونه‌سازی‌های هما مربوط به زمانی است که مسئول بند سرموضعی‌هاست - عجب اعتمادی به او داشتند! - در داستان سرایی‌اش اینگونه نشان می‌دهد که گویا بردن توابعین از بند و برداشتن مقررات بند همه از خدمات اوست و اینکه اوضاع بند پس از قبول مسئولیت او بمراتب بهتر شد! (ص ۲۴۴) درحالی‌که چنین نبود بلکه تغییرات کوچکی که روی داده بود، پیامد شرایط جامعه، بازتاب اخبار زندان در رسانه‌های خارجی، برکناری حاج داود رحمانی و آمدن میثم بعنوان رئیس جدید زندان قزل‌حصار بود. بعلاوه به میثم (رئیس زندان قزل‌حصار) هم رهنمود می‌دهد (ص ۲۷۲) و حتی بخاطر شلاق زدن زندانی در مقابل بقیه زندانیان به او اعتراض می‌کند و حتی تهدید می‌کند که: "در صورت ادامه این نوع برخوردها استعفا خواهیم داد."!!! (ص ۲۸۷).

نمونه دیگر از وارونه‌سازی‌های هما کلهری توصیفی است که از تابوت‌نشینی می‌دهد. او ادعا می‌کند که اکثر تابوت‌نشستگان مثل خود او توابعین شدند - آنهم به همان معنایی که در بالا آوردم²¹ که این هم از تأثیرات تابوت بود!²² یعنی رسیدن به "رهایی" و "آزادی" و "وارستگی"!! بعد هم تعریف می‌کند که عده زیادی را از زندان‌های مختلف برای تنبیه به قزل‌حصار آوردند و مستقیم در تابوت نشانند:

"هفتاد زندانی دیگر را در قبر [تابوت] قرار داده بودند. ظاهراً با دیدن تأثیر قبر بر کسانی مثل ما این تصمیم را گرفته بودند. آنها بیش از دوسه هفته در قبر نماندند." [و در توضیح این جملات در زیر نویس می‌نویسد] "تعدادی از آنها از اوین فرستاده شده بودند و مدت کوتاهی در قبر (قرنطینه) ماندند. اما همواره با عنوان آخرین بازماندگان قبرها از آنها یاد می‌شود." (ص ۲۶۵)

در اینجا هما کلهری نه تنها به دروغ متوسل می‌شود، بلکه «تابوت» را که یکی از وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها در کارنامه جمهوری اسلامی است، تحریف می‌کند. حقیقت این است که من به همراه چند نفر در زمستان ۶۲ از زندان اوین به قزل‌حصار آورده و مستقیماً در تابوت نشانده شدیم، من و تعدادی تا به آخر مقاومت کردیم؛ آنهم نه چند هفته، بلکه حدود ۶ ماه، یعنی تا تابستان سال ۶۳ که تابوتها را جمع کردند!

¹⁸ برخوردهای سرموضعی‌ها خود فشار مضاعفی بر آنها [توابعین] بود (ص ۲۷۰)

¹⁹ اگر فرستاده بودم‌تون اوین، الان معلوم نبود توی سینه کدوم قبر ستون خوابیده بودی. (ص ۲۵۹)

²⁰ ... آنها را به کمیته سیار ... خواسته بودند و درمورد نحوه فعالیت‌شان در آن دوره بازجویی کرده بودند و ظاهراً ماجرا تمام شده و به بازداشت نرسیده بود. با بعضی از آنها هنوز هم دوستان نزدیکی هستیم. «از او بابت مزاحمتی که برایش درست کرده بودم عذرخواهی کردم که گفت: «... خوشحالم که با چند ساعت بازجویی آن هم نه در زندان کابوس‌هایم تمام شدند.» (ص ۲۴۹)

²¹ «تنها من نبودم که اینجور شده بودم. تقریباً اکثریت بچه‌هایی که از گروه ما برگشته بودند توی بند سه، همین طور بودند.» (ص ۲۳۸)

²² هیچ کس نقش بازی نمی‌کرد. تاکتیک نبود. تابوت‌ها این جور اثری را روی بچه‌ها گذاشته بود.» (ص ۲۳۸)

داستان از این قرار بود که آخرین بازماندگان تابوت²³ را که حدود ۱۰ نفر بودیم، با عجله بداخل سالنی فرستادند که پُر بود از توابین مجاهد (تشکیلات بندی)²⁴. بعد وسایل مان را به درون سالن پرتاب کردند. مدتی بعد حاج داوود وارد شد و سخنرانی قرآنی مبنی بر اینکه این را پیروزی خود قلمداد نکنیم، سرداد. سپس به طعنه گفت که باید منتظر مصیبت‌هایی که در انتظارمان بود، باشیم. حال آنکه بعدتر فهمیدیم که حاجی از ریاست زندان برکنار شده و برچیده شدن تابوت‌ها هم پیامد آن بوده است. افراد جمع شده در این به اصطلاح «قرنطینه» جمع بسیار ناهمگونی بود و خاطرات مفصلی دارد که در حوصله این نوشتار نیست. بعد از چند روز فرزانه عمویی را به قرنطینه آوردند که داستان خودش را دارد. این قرنطینه حدود ۲ ماه دوام آورد و با سخنرانی نماینده منتظری (تصور می‌کنم پورمحمدی بود) تعطیل شد و ما به بند فرستاده شدیم.

هما حتی همه این زمان‌ها و وقایع را جعل می‌کند تا به خواننده القا کند که هیچکس در تابوت تاب نیامد و همه تابوت‌نشینان مثل خود او تواب شدند.

۳- بی‌اعتباری اعتقادات اسلامی

همانطور که پروسه تواب شدن هما آبکی و الکی توجیه می‌شود، پروسه چگونگی "بی‌اعتبار شدن اعتقادات"ش (ص ۳۴۵) نیز بسیار سطحی و با استناد به چند مورد خاص توجیه می‌شود. مثلا ادعا می‌کند که از دیدن سوء استفاده شوهر خواهر اطلاعاتی همسرش "ارکان اعتقادی نویافته‌اش متزلزل" می‌شود! (ص ۳۴۱) یا "بتدریج با دیدن کاستی‌ها و ضعف‌های بنیادین [رژیم] تغییر" می‌کند. (ص ۳۴۵) "از دیدن اصلاح‌طلبها حالم بهم می‌خورد... در رژیم اسلامی ایران اگر به نوعی اطلاعاتی نباشی و همکاری اطلاعاتی نداشته باشی هرگز راه به جایی نخواهی برد." (ص ۳۴۲) مگر همین هما وقتی تواب شد بطرفداری و بعضا به ستایش همین اطلاعاتی‌ها نپرداخت، همه اطلاعاتش را داد و تمام وقت برایشان کار کرد. گویا برای اولین بار بود که این مسائل را می‌دید و می‌شنید.

آیا واقعا هما اینقدر ساه و ابله بود که وارد یک تشکیلات سیاسی باصطلاح مارکسیستی شد ولی از سوء استفاده‌های مالی حاکمان و وابستگان‌شان بی‌اطلاع بود؟ آیا واقعا اینقدر نسبت به آخوندها و جناح‌های مختلفش توهم داشت که تازه بعد از تواب شدن بعد از سالها همکاری با رژیم در بیرون از زندان، از دیدن اصلاح‌طلبان حکومتی حالش بهم خورد؟ آیا واقعا اینقدر پرت بود که فکر می‌کرد این حکومت مستضعفان است؟ آیا پیش‌تر این همه اعدام، زندان و سازمانهای عریض و طویل نظامی، انتظامی، امنیتی-اطلاعاتی و لات‌ها و لمپن‌های حکومتی را ندیده بود؟! بنظر می‌رسد که هما واقعا شعور خوانندگانش را در سطح شعورناداشته خودش فرض می‌گیرد!

جمع بندی

- اگر بارزترین خصیصه «تابوت زندگان» داستان‌سرایی‌ها و دروغ‌پردازی‌های نویسنده، باشد، مظلوم‌نمایی، و زُل قربانی بی‌تقصیر، ساده‌لوح، فریب خورده و طلبکار را بازی کردن، مشخصه دوم آن است. هما همه جا تلاش دارد تا خود را قربانی جلوه دهد: قربانی جریانات سیاسی - بالاخص رامکارگر، قربانی شکنجه‌های رژیم که بعدا خودش شکنجه‌گرش می‌شود، قربانی "کینه‌توزی" های سرموضعی‌ها، قربانی رفتار بد خانواده‌اش (در سالهای اول آزادیش)، قربانی عشقی که به همسرش داشت، قربانی شک و بی‌اعتمادی در محل کار و زندگی، عدم پذیرش او به عنوان تواب واقعی! (بعد از آزادی از زندان)، قربانی شرایط جامعه و ...

- حساب هما کلهری با خیلی‌های دیگر که با موج انقلاب و حوادث شورانگیز و پرهیجان سال‌های اول قیام به زندان افتادند، و بریدند و شکستند متفاوت است. داستان هما به بریدن از باورها و ایده‌های سیاسی‌اش خاتمه نپذیرفت، به خداباوری و اسلام‌پناهی هم ختم نشد²⁵، حتی با مشروعیت بخشی به جمهوری اسلامی پایان نگرفت بلکه بسیار پیش‌تر

²³ یک نفر که از برپایی تابوت تا برچیده شدن آن مقاومت کرده بود (پریوش، ۹ ماه)، من و پروانه که از اوین آورده شده بودیم (۶ ماه)، ۲ نفر دیگر که به توصیه توابین از تابوت به بند برده و بدلیل عدم رعایت مقررات دوباره به تابوت برگردانده شده بودند (مریم و نسرین). مینا، فرحناز و ۳-۴ نفر دیگر که اسمشان را بخاطر ندارم و از شهرستان‌های مختلف به قزل حصار آورده شده بودند.

²⁴ این اسم برای مجاهدینی که در سال ۶۰ بطور تاکتیکی تواب شدند و تشکیلات مجاهدین را در درون زندان به راه انداختند، استفاده می‌شد. این مجاهدین تواب واقعا تعادل روانی نداشتند و هر بار که نگیبانان در قرنطینه را باز می‌کردند جلو می‌پریدند و از رفتار ما به آنان گزارش می‌دادند.

²⁵ پخش دعای کمیل. صدای محزونی که دعا می‌خواند، از دوستی با خدا می‌گفت و با تاکید بر «یانور» و «یا قنوس»، «یا اول‌الاولین» و «یا آخرالآخرین» دلم را می‌لرزاند. (ص ۲۰۸) ... به ازدواج علی و فاطمه و بعد حسین و شهادتش. گوش می‌دادم... درس‌های فلسفه علامه

رفت! اتهامی که متوجه‌ها کلهری است: تواب شدن، حمایت از شوهر آدمفروش (ص ۲۴۴) و توابش، شراکت در سرکوب و ذهن‌شویی زندانیان، دفاع از عملکردهای وحشیانه رژیم اسلامی، جعل و دروغ‌راکنی پیرامون تاریخ زندان، همکاری آزادانه و آگاهانه با عوامل امنیتی-اطلاعاتی رژیم، در بیرون از زندان، در پوشش خبرنگار، روزنامه‌نگار و قلم‌بدست و ... است.²⁶ و این همه را او با انتخاب شخصی و آزاد خود انجام داد. هیچکس او را به چنین کاری مجبور نکرد. مسئولیت این انتخاب نیز، تنها با خود اوست. اما او نه تنها مسئولیتی را در قبال اعمال زندانش بعهده نمی‌گیرد، بلکه در قبال کارهای بعد از زندانش نیز حاضر به قبول مسئولیت نیست. در عوض کاری که می‌کند مظلوم‌نمایی، قصه‌بافی، وارونه‌سازی، دروغ‌پردازی و ایفای نقش قربانی و طلبکاری است!

- پس از گذشت ۳۵ سال از آزادی هما، و علی‌رغم سکونتش در اروپا و در دسترس داشتن همه اسناد و مدارکی که پیرامون روابط خمینی و رژیم اسلامی با امریکا افشا شده²⁷، و علی‌رغم افشای دستخط خمینی و نوار منتظری راجع به قتل عام ۶۷ و ... همه جا از جلال جماران به نام "آقای خمینی" یاد می‌کند!²⁸ هنوز اصرار دارد بگوید که این خطای سازمانهای سیاسی و ما بود که علیه یک رژیم "ضدامپریالیست" - آنها در زمان جنگ - برخاستیم.²⁹ او هنوز می‌خواهد متقاعدمان کند که جمهوری اسلامی چاره‌ای جز سرکوب، شکنجه و اعدام ما نداشت!³⁰ اگر هم جایی ناپرهیزی می‌کند و چیزی به رژیم اسلامی می‌پرانند، بلافاصله پشت‌سرش متنی علیه سازمانهای سیاسی می‌نویسد تا رژیم را تبرئه کند.³¹

- برخلاف آن چهره آرمان‌گرا، عاصی، صادق³²، ستم‌کشیده و شکنجه‌شده‌ای که هما از خود ترسیم می‌کند، برای ماهایی که چهره واقعی او را در لباس تواب و زندانبان دیدیم، و امروز تصویر بزک‌کرده‌اش را در پس وارونه‌نویسی‌هایش می‌بینیم، هما کلهری صرفاً یک شارلاتان است که برای انجام یک ماموریت جدید بجلوی صحنه آمده است!

- ۱۴ سال پیش، با حضور علنی و بی‌شرمانه تواب دیگری (سیبا معمار نوبری) در خارج از کشور روبرو شدیم.³³ همان‌موقع نسبت آن عکس‌العمل نشان دادم.³⁴ امروز دارند تواب دیگری را بعنوان نویسنده تاریخ زندان در بین ما جا می‌کنند. مقابله با این سیاست جدید، حائز اهمیت است.

طباطبایی و تفسیر قرآن جعفر سبحانی بذری بود که بر فکر پاشیده می‌شد و با صدای آهنگران و اشک‌های دعای کمیل شب جمعه بذرها آبیاری می‌شد. بدین سان خدا در درونم جوانه زد و تکثیر شد.» (ص ۲۲۸)

²⁶ هما پس از زندان به خانه دایی‌اش (ابوالقاسم سرحدی‌زاده، رئیس شورای سرپرستی زندانها، ص ۳۲۶) نقل مکان می‌کند، در رابطه نزدیک با شوهر خواهر ناصر یاراحمدی (فرمانده سپاه پاسداران اصفهان، ص ۲۹۹) قرار می‌گیرد، در منزل شوهر خواهر ناصر (حاج حبیب، رئیس وزارت اطلاعات آذربایجان غربی، ص ۳۳۱) اقامت می‌گزیند، با عباس سلیمی نمین (از اعضای دفتر سیاسی سپاه، ص ۳۱۸) و حسین شریعت‌مداری و ... همکاری می‌کند.

²⁷ لینک دسترسی به اسناد افشا شده توسط بی بی سی.

²⁸ ص ۳۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۸ و ...

²⁹ دغدغه‌ام این شده بود که چرا از یک سو رژیم را امریکایی می‌دانیم و از سوی دیگر آنها پرچمدار مبارزه با امریکا شده‌اند. دغدغه‌ای که در قیر برایم جدی‌تر شد. (ص ۱۹۵)، کم کم تناقضات ذهنی‌ام برجسته‌تر می‌شدند. چگونه بود که ما مدعیان آزادی‌خواهی و مبارزه با امپریالیسم، کنار سلطنت‌طلب‌ها و بهایی‌ها و متهمان کودتای نوژه... در یک صف قرار گرفته بودیم (ص)

³⁰ تقصیر با جریان‌ها و اشخاص سیاسی است تا جمهوری اسلامی (ص ۳۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶)... از این که اختیار زندگی‌ام را به دست جریانی [منظور سازمان راه کارگر است] سپرده بودم که برای بقای خود هر عملی را مجاز می‌دانست، از خودم بدم می‌آمد. (ص ۲۲۰)... راستی تفاوت ما چه بود با فاشیست‌های ارتجاعی در استفاده ابزاری از آنها؟...» (ص ۱۹۹)... آیا سیاسیون پرچمدار آزادی، دیکتاتورهای بی‌تخت‌وتاج نبودند؟ اگر تخت و تاج داشته باشند، چه خواهند کرد؟ (ص ۲۲۶)

³¹ مثلاً به ج.ا. اعتراضی می‌کند ولی بلافاصله پشت‌سرش به استالینیسف فحش می‌دهد (۱۸۸) و حمله‌ای را متوجه چپ می‌کند (ص ۲۷، ۵۶) یا اگر جایی رژیم اعدام کرده، آنرا در واکنش به حمله مجاهدین جلوه می‌دهد (ص ۹۶) و یا وقتی از وحشیگری رژیم نسبت به زندانبان حرف می‌زند بلافاصله راجع به شکنجه شدن بیرحمانه پاسداران بدست مجاهدین قلم‌فرسای می‌کند (ص ۲۰۲)

³² برای باز کردن گره‌ها ناچار به برخوردی سخت و سنگین با خودم بودم. آسان نبود البته که خودت را لگدکوب کردار خود کنی، جایی برای توجیه و فرار نگذاری و به خودت دروغ نگوئی. (ص ۱۰)

³³ در فوریه ۲۰۰۶، در سمینار سالانه زنان فمینیست ایرانی در آلمان، توجه حاضرین به حضور تواب معروف سیبا (معمار نوبری) جلب شد. حضار که شوکه شده بودند از هم می‌پرسیدند: حالا چه باید کرد؟! بعد از آن سمینار، بحث‌ها و جلسات زیادی راجع به پدیده تواب‌سازی در اینجا و آنجا برگزار شد و مصاحبه‌ها و مقالاتی در این خصوص بچاپ رسید مقالاتی از این جلسه، به قلم مهناز متین و ناصر مهاجر، منیره برادران، مهین روستا منتشر شد.

³⁴ «... صحبت من با کسانی ست که امروز به نام دموکراسی از چنین آدمی دفاع می‌کنند... ده سال پیش امکان نداشت کسی بیاید و بگوید من تواب بودم و ... شما هم باید من را میان خودتان ببینید و مدعیان آزادی و دموکراسی بیایند و بگویند خواهش می‌کنیم بفرمائید... من می‌خواهم تاکید کنم که همه این آدم‌ها حق انتخاب داشتند. این طور انتخاب کردند که به دوستان‌شان ضربه بزنند و جای‌شان را عوض کنند و به طرف رژیم بروند... این که حالا به آنها ... مدال قهرمانی "قربانی" بدهیم... قبول نیست... کم نبودند کسانی که به رغم همه آن فشارها و

شکنجه‌هایی که وجود داشت، پرچم مبارزه را در زندان بلند نگهداشتند و به مبارزه ادامه دادند. وقتی این‌ها را زیر سؤال می‌بریم و آن طرف قضیه را "قربانی" جلوه می‌دهیم، بوش می‌شود قهرمان مبارزه!!!» به نقل از مصاحبه ناصر مهاجر با من. ([مصاحبه با نازلی یرتوی](#))